تعیین الشمس لدوانی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی‌قیاس مالک الملک را که پادشاه نفس ناطقه در سواد خطهٔ سویدای قلب صنوبری
بر عرش روح حیوانی استوا داده و جنود قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی را مامور و مطیع
او گردانیده و زمام مصالح مملکت نشأه انسانی در قبضهٔ اقتدار او نهاده و درود دیر کامل
که بنشأه روحانی فاتح ابواب خزاین وجود و جود است و بصورت جسمانی
خاتم افعال و خزاین نبوت و شهود صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه
و بعد نزد ارباب کشف و عیان و اصحاب عقل و برهان مقرر و مبین است
که ارتباط ارباب سعادت و تشبث باذیال اهل دولت مورث منفعت
دینی و دنیوی و منتج رفعت صوری و معنوی است و سر این معنی بزبان اهل
احکام که بنجومی که از تسر و منع از اوضاع فلک که بحسب حکم صانع حکیم تعالی شانه و
تتوالی احسانه با حادثه از حوادث ارض توامان اند بر آن حادثه استدلال مینماید آنست
که چون مجموع ثبوت زایچه طالع آن دولت هر آینه بر وجهی ملایمت پس اگر متوسل
خود را در سلک منسوبان بسوت عبید و خدام و احبه و اعوان او در آورده هر آینه
از آن سعادت بحظ وافر محظوظ گردد و بعد از این اگر مدبری خود را در منتسبان بسوت
اعدا و اضداد گراید لا محال که از نکبت ایشان اثری تمام باو رسد و به ثبت
این دعوی بر صحیفهٔ احوال روزگار نزد اهل استبصار و اعتبار ظاهر و باهر است
و تحقیق این معنی بر وجهی که مناسب مذاق اهل کشف و تحقیق باشد آنست که چون
تجلی ذات بمقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله شامل جمیع موجودات است و هیچ ذره
از ذرات اکوان از پرتو شعاع آن خالی نیست بیت روی صحرا همه جا پر تو
خورشید گرفت نتواند نفسی سایه بر آن صحرا شد پس تباین و تخالف احکام و تفاوت

صدق ح

اشخاص در مرتبه و مقام هستند با ختلاف تجلی اسمائی تواند بود و هر چه فردی از افراد موجودات
در تحت تدبیر اسمی است از اسماء الهی در نشأه اولی و اخری مدبر و مربا او شده
بیت ذکر جان هر کسی اسمیست از اسماء حق اسم احد یا مغز و اسم شیطان
با تنزل چون دو فرد یا بیشتر در تحت حیطه دو اسم متقابل با اسماء متقابله واقع
شوند هر آینه میان ایشان تخالف و تناکر ظاهر شوند و چون تحت مانع دو اسم
متناسب یا اسماء متشابهه باشند بینهما موافقت و محبت باشد پس چون حق سبحانه
و تعالی شخصی از افراد اشخاص عباد خود را مظهر اسماء و لطف و جمال خود گرداند هر آینه اگر
کسی خود را در رشتهٔ مخلصان او منتظم سازد از میامن فیوض آن صاحب دولت محظوظ
گردد بیت هر که همسایهٔ خورشید بود همچو مسیح غم بیماری و تشویش ممانش نبود
و تمام کلام در تحقیق این مرام آنکه در نور محسوس و مشاهد میشود که چون از نیری نور
بر جسمی صیقلی چون آینه و آب افتد آن نور از آن منعکس شود و بهمان قیاس نور
معنوی نیز چون بر نفسی فایض شود که با او مناسبتی خاص داشته باشد منعکس گردد
بقدر مناسبت در قلت و کثرت و عارف نکته دان از این مقدمات نیز وجوب
محبت حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب یا اشباه آن حضرت که آیات
قرآنی و صحاح احادیث نبوی هم بآن ناطق است تواند دریافت و انچه
بشواهد عقل و نقل مبین است که رعایا را محبت پادشاهی لازم است هم
از این دادیست و تاثیر صحبت که بتجارب صحیحه معلوم و محقق است هم از این
سیاق و حقیقت شفاعت که زبان محبت صادقه بآن و عدهٔ صادقه فرموده
هم از این نور بصیرت اهل سریرت منکشف گردد شعر مرد باید که بو تواند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست بنابرین مقدمات مدتهای مدید این معنی سمیر
ضمیر این فقیر حقیر بود که خود را در سلک خدام برجیش احتشام سلطنت پناهی خلافت
دستگاهی جمشید جاهی خورشید احتشامی که بعد از این مشام کلک بنشر
بعضی از مناقب علیهٔ او معطر خواهد شد منخرط سازد و چون ممکنات خدمت صوری
و قابلیت رعایت مراسم دنیوی در نشأه خود نمی یافت ملهم غیب در گوش
هوشش این ندا داد که متاع الدنیا قلیل و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ایس

درتحت ح

نقش بند ملک این نقشی بر لوح خیال کشید که چند کلمه در تحقیق عدالت که جامع جمیع فضایل
است با بعضی از نکات و ابحاث متعلقه بآن بطریق اهل بیان و عیان در سلک
تحریر در آورد و معنون بالقاب همایون که کتابه گنبد گردون است گرداینده
در نظر کیمیا اثر در معرض عرض آورد و بدین وسیله انوار خاطر خورشید تا ثر
مستفیض گردد چه بحمد الله تعالی آن حضرت مظهر جود واجب الوجود و مطلع انوار
عیان و شهود است دست جود خوامش نام حاتم را از جویده کرم طی کرد
قوس تیز گامش قوایم سپهر کج رو را پی کرده خاک نشینان بارگاهش خورشید
وار از زیر قدم خود چون شهابند استانه داران درگاهش بر فراز مسند
فلک نشینند چون تیر بکمان کین دارد و خصم را سهم الموت ببرج قوس رسد
و چون تیغ از نیام غضب برآرد عدوی مدبر را قاطع بدرجه طالع آید رحمت
نهایت در باغ فتح که از خون دل دشمن احمر گیر د بیکان خشش هو تربیت
که دشمن سویدای آنرا بنقد جان خود در صندوق سینه نگاه دارد نه تیغ آفتاب
که از ظلمت ظلم از مشرق و مغرب عالم محو نموده و باید از دل دشمن را از
کدورات او بد اندیش شست و شوی فرموده معمار عدالتش جهان خراب را
از ظلم طرح انداخته و مهندس ایالتش مملکت ویرانرا از فیض فضل خود آبادان ساخته
و هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان عضد الخلافة والدولة والدین ابو المظفر
یعقوب بهادر خان خلد الله معدلته علی نوع الانسان مدی امتداد الزمان و مقصود
این رساله در مقدمه و دو مقاله و خاتمه در معرض عرض خواهد امید که این نو رسیدگان
بشرف جه عالم غیب بجهت تشرف نظر پادشاه در سر حد کون بمهد بروز و ظهور آمده اند
در نظر عالم آمده اند در نظر عالی منزل لایق از قبول خواهد بود مقدمه
چون بمقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض از غایت طلوع
انسان خلافت الهی است و خلافت با طلوع باخلاق مستخلف تمام نشود پس
کمال در تخلق باخلاق الهی باشد و چون نشاء انسانی مرکب است از اضداد و بضرورت
میل بطرف هر چند مستلزم بعد از طرف دیگر شد و اخلال او باشد تا بیراج صورت
اعتبار نموده قیام بحقوق جمیع مراتب و اطراف نماید و از اخلال سالم ماند و این معنی

عدالت مقاله اولی تحقیق این سخن آنست که انسانرا دو قوت است
یکی قوت عاقله که بآن متاثر شود از مبادی عالیه بقبول صور عالم علمی دوم قوت
عامله که بآن تاثیر کند در بدن بتحریک و قوت اول منشعب بدو شعبه میشود یکی قوت
شهوانی که مبدا شوق بجلب ملایم باشد دوم قوت غضبی که منشاء شوق
بدفع ضرر شود بر وجه غلبه قوت عاقله را قوت ملکی گویند و قوت غضبی را قوت
سبعی و افلاطون گفته که قوت سبعی بمنزله طلاست در ترقی و قبول و قوت
بهیمی بمنزله آن در صلابت و امتناع از قبول پس اگر نفس میل بطرف بهیمی کند قوت
ملک را بقوت سبعی از آن باز دارد و بالعکس و بعضی حکما گفته اند که این قوی سه گانه بمنزله
سه شخص اند که در یک مربط باشند ملکی و کلبی و خنزیری و چون این دو قوت
مطاوع و منقاد قوت ملکی شوند و مجموع بمنزله قوت واحده شوند حال مملکت نشاء
انسانی بصلاح مقرون باشد و چنان شود که گویا این افعال از قوت واحده صادر
میشود و چون قوت ملکی مسخر آن دو قوت شود بغیر از فساد و ازدیاد صادر نشود
بن و رئیس مرئوس شود و مالک مملوک و این معنی انعکاس وضع باشد و هرگاه که قوت عاقله بر
دو قوت مستولی باشد هر دو مامور او باشند تا هر یک را در محل خود تحریک نماید در
فضیلت عدالت حاصل شود چه از حرکت قوت عاقله باعتدال حکمت حاصل شود چه
از حرکت قوت شهوی باعتدال عفت و از حرکت غضبی باعتدال شجاعت و از مجموع آنها
عدالت اولا متعلق بذات شخص است و قوی او و ثانیا بهرکه اهل منزل و ثالثا باهل
مدینه و علم باول را علم اخلاق و فرهنگ خوانند و ثانی را علم تدبیر منزل و ثالث را
علم تدبیر مدینه و حکما بسبیل تمثیل گفته اند که چراغ که نزدیک خود را روشن نتواند داشت
بطریق اولی که دورتر روشن نسازد و بیقینی که اصلاح خود نتواند نمود و از رعایت
اعتدال میان قوی و جوارح و آلات خود عاجز باشد از و عدالت میان منزل
و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در ذات خود نماید و
از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق
مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام اختیار مصالح
انام در قبضه اختیار پادشاه زمانه نورانی باشد و بیاض من روزگار همایون

انبارش برکت در روشنی وشل پیدا نشود و منقولست که در خزانهٔ کسری کیسه
یافتند که در آن دانهای گندم بود هر یک قریب بهر یک دانه خرما و بر آن
کیسه نوشته بود که در زمان پادشاهان عادل بود، اندر برکت درین مرتبه
بود، والحمد لله که ذات مقدس پادشاه اسلام مالک رقاب انام جامع جمیع
مکارم اخلاق و مظهر لطایف الطاف حضرت خلاق است و قطرهٔ تسلیه
آن حضرت بر عدالت مفطور است امید که برکات ایام سعادت عزّ
فرجامش مصالح جمهور انام بر سمت انتظام خواهد یافت مقاله دوم
ارسطاطالیس تقسیم عدالت بسه قسم کرده، یکی آنچه متعلق بمابین عبد و حق
در رعایت مواجب عبودیت حق تعالی که بمحض جود خلعت وجود در جید موجودات
انداخته وایشانرا بنعم نامتناهی نواخته واین قسم کاهی صورت کرد در
رعایت رسوم عبادت هیچ دقیقه مهمل نگذارد و دوم آنکه متعلق است بمشارکه
جانب نوع چون تعظیم سلاطین وتکریم علما وایمه دین وادای امانت وانصاف در
معاملات و رسوم آنچه متعلق باداء حقوق اسلاف مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و مطلع بر احکام شریعت مقدسه محمدیه بوم داند که آن حضرت بحکم
اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدد بشریفترین عبارتی ولطیف ترین اشارتی بیان
جمیع اقسام عدالت فرموده، مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل است
بر تمام اقسام عدالت تا در امور متعلقه بحق الله است و نیز اول اشارت است
با در امور متعلقه بحق الناس و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین
النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله وللمؤمنین و منقطن لبیب داند که ادراج چنین حکم در
درین کلم وجیز باعذوبهٔ نحوی در رشاقه موردی چه موقوف حکمت اقوی نیز باقی است
تا دیده را بکشا نشود ولعزا حکما، متاخرین بر دو تابع احکام شریعت سید الانام
مطلع شده بلکه از تتبع فواید اقوال حکما و کتب ایشان دست باز کشید
بیت
جوان رفتار و بالا با قبا نادیده ٭ زگل برکنند بیر بید از صنوبر ٭
اعم اقسام عدالت واهم آن عدالت سلطانست که احاطه بر تمام وجوه
عدالت دارد چه با عدالت پادشاه هیچ کس امکنت رعایت عدالت

چه عادیت عدالت جو

نیست چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل منوط بانتظام احوال و فراغ بال تواند بود و با
وجود تلاطم امواج محن توزع خاطر مدارسه کمالات است میسر نیست ولهذا
در صحاح اخبار وارد شده است که اگر سلطان عدالت ورزد و در ثواب سر طاعت
که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال نکال هر معصیت با ایشان
و عبد الله بن مبارک گفته که اگر من دانم که در اینک دعا مستجاب است در صلاح حال پادشاه
صرف کنم تا نفع آن عموم خلایق و اهل کرد و حکما متاخران حکما گفته اند که
اگر محبت باشد احتیاج بعدالت نیست چه وجود محبت اشخاص با همدیگر در مقام ایثار
و تفضیل باشد چه جای آنکه ظلم با هم دیگر کنند پس نیست علی الاطلاق محبت باشد و عدالت
نایب او زیراکه محبت وحدتی است جبلی و فطری و عدالت وحدتی جعلی و قسری
اشکال نمود که تفضیل باتفاق محمود است بلکه اشرف است از عدالت با تفصیل زاید
بر اعتدال است واز مقررات اهل صناعت است که خروج از حد اعتدال خواه با فراط
خواه بتفریط باشد مذموم است پس باید که تفضیل معلوم باشد و جواب آن برین
وجه گفته اند تفضیل احتیاط است در عدالت تا از وقوع سلطان ایمن باشد و از
احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه غایت احتیاط در ساعیل بطرف
افراط و تفصیل محقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت با آنکه لولا اثنان نجد
استحقاق نمود یا شد بعد از آن بجهت احتیاط و استظهار زیاده تا بآن ضم کند و اگر
همه مال بغیر استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر باشد پس متفضل عادل
باشد ایمن از اختلال و متفضل عادل باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن
جهت است که مبالغه در عدالت است نه از آن جهت که خارج از آنست انیست آنچه
در مقام ذکر کرده اند و متفطن لبیب را درین سخن مجال سخن نیست چه حاصل سوال
آنست که از اصول مقررست که طرفی اعتدال مذموم است پس ظلم و انظلام هر دو
معلوم باشد و تفصیل از جز انظلام است و ازین جواب هیچ یکی ازین مقدمه نفی
نمیشود و ایضا این مقدمه که قابل است بحسن تفضیل قادح در کلیه آن مقدمه است
که الاطراف کلها مذمومة درین جواب تعرض بدفع این شبهه نیست کما لا یخفی علی من
له خبرة بقوانین النظر پس اولی آنست که جواب چنین گویند که تفضیل عبارات است

مسا هم

اقتباس نموده از مشکوة نبوت نموده اند چ

آنکه تا چ

ط

ت

از ترک حق خود بر وجهی که مؤدی بانظلام نشود و این گاهی باشد که منفصل را بوجهی از وجوه
استغنا از آن حق باشد یا بنا بر علو همت نفس و بجای نیا بر کمال توکل یا بنا بر تورث
و زیادت تا تجمل و تفصیل گاهی صورت نه بندد که بر وجه اختیار دهد نه بر وجه اضطرار و انقهار
که آن مکارم از قبیل انظلام باشد و چون بر وجه مذکور باشد خارج از وسط نباشد
بلکه حقیقت وسط خود آن باشد چه اگر شخص را اخلال مال بسیار باشد و یا فتوی
بچیزی حقیر مثل حبه مضایقه نماید در عرف عقلا ملوم باشد و جلب ستر بیت نیز تارک
اول باشد پس رعایت توسط در حق او آنست که درین نحو مضایقه او از قبیل میل بطرف
افراط باشد و خالی از شوب ظلم نباشد زیراکه اگر متخلع نفس یا متوکل یا قوی المزاج
یا شجیع یا فتی ضعیف النفس محتاج در تحقق آن که بترک آن با و ضرری نرسد مضایقه نماید
و از و در نیج دارد شرعا و عرفا مستحق لوم باشد و این منع از و امارات او
باشد چه
بخل و برین قیاس امرها پس معلوم گشت که تفصیل حقیقت توسط است اگرچه بحسب نظر جلیل
زاید بران مینماید و تفصیل این سخن آنست مراد از توسط که درین مقام نه وسط
حقیقی است نسبت او بطرفین علی السوا باشد که آن بمنزله اعتدال شخص و نوعی که بهیچ
راه وضع است کام تواند و همچنانکه در مراتب بحث عرض المزاج مرتبه هست که افضل
مراتب است و معیار کمال آن مرتبه است و تفاصیل دیگر مراتب بحسب قرب
بان انست و همچنانکه در مرتبه عرض المزاج با آنکه معتدل حقیقی نیستند وجود نوع
و شخص محفوظ است در مراتب فضایل نیز فضیلت علی الاطلاق آن مرتبه
است و باقی مراتب نیز بحسب قرب با آن مرتبه در علو فضیلت موجود
المزاج
هستند پس تفصیل حقیقت خارج و بسط اعتدال باشند و بنا بر مراتب بمنزله انواع
و اما ترک حق خود بدون شرایط مذکوره از قبیل انظلام است و مذموم است
مگر آن که شخص را محبت با جاه بسیار باشد و خواهد که تمرین در بذل حقوق خود کند
اعتدال پیدا کند و این ملکه فی حد ذاته محمود نباشد بلکه من اوله آن از قبیل معالجه
مرض بضد باشد چنانکه در طب حبانه مؤثر شد و مقصود ازان قبیل ملکه
عدالت باشد اگر کسی گوید چون فضایل را عرض باشد مبالغه در وصف آن بوقت
وحدت چنانچه در السنه نبوت و حکمت وارد است ترتیب کرده و حال آنکه چنین

گفته اند که صراط مستقیم عبارت از توسط است از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و برین
تقدیر باین وصف متصف نباشد جواب گفتیم که با وجود عرض معرفت آن مشکل است
و ثبات بر آن ازان اشکل پس اگر در مقام مبالغه وصف ان شعر وحدت سبب
نماید مستبعد نباشد انکه عرض ازان رتبه افضل باشد که حاج وسط صراط مستقیم است
ائمه کشف و تحقیق فرموده اند که هرچه در موطن معاد ظاهر میشود
د ا
ازاموری که مخبر صادق وعده و وعید بان فرموده درین عالم مثال وارد بلکه آن صور مخلوق
مثال و اعمال و اخلاق شخص است و صراط مستقیم مثال توسط است پس هرکه
درین عالم بر صراط مستقیم توسط ثابت قدم باشد در آخرت بر صراط مستقیم
موعود تواند گذشت و بهشت که موطن پاکانست تواند رسید و اگر خلاف
این باشد ازان نتواند گذشت و در دوزخ بماند و عارف نکته دان داند که
صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت آنست که همان معنی تواند
بود و حمل آن بر صراط مستقیم اخروی چندان ملایم نیست کالا یخفی و از قدما منقول
منقولست که هر ملکه که انسان کسب کند خواه ملکی است یا شیطانی که
بعد از قطع تعلق از بدن مصاحب بر آن خود پیدا میکند و این معانی در مواضع متعدد
قرین
از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده چنانچه فحوای کریمه آن جهنم لمحیطة بالکافرین
و فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ایضا گواه ازان مینماید اگر بگوش هوش استماع
رود شعر دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
اللهم اهدنا الصراط المستقیم وقنا عذاب الجحیم واجعلنا من الهادین المهتدین غیر ضالین
ولا مضلین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد المصطفی النبی الامی و علی
آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین الی یوم الدین
تمت الرسالة المسماة بتحقیق العدل

بسم الله الرحمن الرحیم رب [illegible] و علا

بعد الحمد لما یستحقه والصلوة علی نبیه کما حقه نموده میشود که از دیوان وزارت که
مرکز رایات اقبال و محیط سعادت و کمال و محط حاط رحال فضل افضال است
لازال مشرق جمال الجلال و مطلع صبح السعادة والاقبال بملکات مشرفه علی الاحیان
الزمان بالعلم والجود والاحسان والفضل والامتنان مثال واجب الامتثال و مستند
مشتمل بر امر تبیین معنی بیتی از ابیات گلشن که مشتمل بر لباب مقاصد آن کتابست
بر وجهی که مستوفیان نجات قدس از فواتح فحاوی آن استشمام تمام حقایق و معارف
توانند نمود و چون امر مامور بمطلع صوب المرام است درین وقت سلسال
ثروه از دریای سر حوادث روزگار منجمد شده و نهال طبیعت بسموم هموم
نوایب ادوار خشکیده، فکر دقیق از فکر دقیق عاشق شده، و خیال شعر
بر خیال شعر غایب گشته قوت مفکره را در بادی الرای صورت تقاعد
ملایم نمود و مضمون این دو بیت نصب العین آمد بیت
کیف الوصول الی سعاد و دونها ۞ قلل الجبال و دونهن حتوف ۞ والرجل حافیة و ما لی مرکب
والکف صفر والطریق مخوف لیکن چون امتثال امر از لوازم بود و حکم طلب و تشریف
سوء ادب مینمود ناچار هر چه درین وقت بدستیاری فطرت سلیمه و پای مردی
فطنت قویه از چمن قدس و گلشن غیب بدست آمد بر طریق عرض نیاز و تحفه
مجلس عالی جلال ساخته امید که در نظر شریف محل لایق از قبول خواهد یافت
بمن الله و حسن توفیقه و بیت مذکور اینست بیت تفکر رفتن از باطل سوی حق
بجزو اندر بدیدن کل مطلق، چون مضمون بیت مبنی بر قواعد و اصطلاحات صوفیه
موحده است مراد الله بعض از اصول ایشان که معد و ممد در کشف معنی بیت تواند
بود در سبیل نقل تمهید خواهد نمود و پوشیده نیست که نزد این طایفه حقیقت
اشیا همه یکی است و آن وجود بحت باضمیمه قیدی از قیود اعتباری از اعتبار
وجود باین اعتبار نزد ایشان ذات واجب الوجود است و او را باین اعتبار
هیچ اسم و نعت و وصف نیست زیرا که مستغرق جمیع مفهومات و اعتبار

آنست و بغیر از حقیقت مذکوره هیچ چیز وجود ندارد و کثرات اعتباری محض اند که
از اعتبار ذات مذکور با شئون و نسب ناشی میشود و حقیقت صور علم حق اند بذات
خود باعتبار نسب و اضافات که لازم ذات اند و آن را شئون ذاتیه میخوانند و وجود هر
چیزی که ذات حق است و متصف و متصبغ به آن می شود بحسب الرای و او اعتبار
آنکه امور را در خارج وجودی باشد و آن حقایق را به اعتبار وجود در علم الله وجود
علمیه و اعیان ثابته میخوانند و کنه حروف عالیات هم نقل اشارتی باینست و از اینجاست
که در فصوص میگوید اعلم ان اعظم الشبهة والعجب ممن اتصف الذوات الواقعة فی الوجود والوا
بحسب آثار الاعیان الثابتة فیتوهم ان الاعیان ظهرت فی الوجود و بالوجود و هی تظهر
هی ولا تظهر ابدا لانها لذواتها لا تقبل الظهور و شیخ الطائفه در فصوص میگوید الاعیان
الثابتة ما شمت رائحة الکون و چون وجود را باعتبار تلبس باقید مخصصه و اعتبارات
مشخصه لازم ممکنات اند ملاحظه نمایند آن متعین را خلق و سوی گویند و باین اعتبار متصف
است بجمیع صفات و اعتبارات که لازم تعینات باشد کما قال فی الفصوص و معناه
الیه اذ ذاک کل وصف و یسمی بکل اسم و یحلی بکل رسم و یعمل کل حکم و یتعدد فی کل مقام
و یدرک بکل مشعر من بصر و سمع و عقل و فهم و غیر ذلک من القوی والمدارک ازین
مقدمات معلوم شد که حقیقت حق تعالی بجمیع اضداد و متعارف اطراف است چه
با آنکه از حیثیت وحدت ذاتیه و محوضه اطلاق آبا است و از جمیع اعتبارات باعتبار
نسب علم که شئون ذاتیه اوست متصف بجمیع صفات و اعتبارات و هر چه
در وصف آن حقیقت من حیث هی گویند از وحدت و وجود و غیر آن نیز بر وجهی ماخوذ باشند
که او را مقابلی تواند چه جمیع صفات عین ذات اند و ذات او را مقابل نیست
چنانکه هم در فصوص میگوید انه واحد وحدة حقیقیه لا یتعقل فی مقابلة کثرة و لا یتوقف تحققها
فی نفسها ولا تصورها فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضدیتها بل هی ثابتة مثبتة و قولنا وحدة
المشار بها للوفاق علی مفهوم الوحدة علی کونها هو متصف فی الاذهان و در محل دیگر میگوید
له وحدة محضة تحل کثرة و بساطة هی عین الترکیب و کلها [illegible] فی حقه [illegible]
علی الکل الوجوه، ثابت کل ما فیه من [illegible] [illegible]
[illegible] کشف من [illegible] بحیث یدرک صورة النقصان [illegible] صورة الکمال

وروی عنه سبحات الجلال او الجمال و ستة حقیقة حق سبحانه از مدارک افهام خارج
است و بقع معظور است برآنکه کلیات را بمثابه جزویات دریابد و
جزویات را بمثابه آن بامثابه امثال و اضداد آن و لهذا آنکه اصلا بر هیچ لونی
را در نتواند یافت و اگر با او بتعبیر نمایند مطابقه با مدرکات حواس دیگر خواهند
نمود و نسبت مذکور. هیچ نسبت است و او را هیچ فرد و مثل متصور نیست لاجرم
حقیقت او را ضبط عقل در نتوان یافت و بیان آن در حیز تقریر و تعبیر در نتوان
آورد و کنه آن جز بنظر کشف و عیان مشاهده. نکرده و بیشتر بران جز بطریق ضرب
مثال که فی الجمله مناسبت داشته باشد نتوان نمود و هر تعبیری که صورت آن با آنها م
نماید از روی جهتی موجب تبعید باشد و هر مثال که از وجهی مناسب باشد از وجهی
جهتی دیگر مناسب نباشد ولیس من شرط المثال المماثلة من کل الوجوه
فالمماثلة فی الجملة و من ثم قال من قال لا یکشف المثال عین الخیال نبا علی هذا التمثیل کان چ
آن نسبت بنسبت کل بجزوی می نمایند چنانچه در عبارات بعض از اکابر این طایفه
است مثل حکیم اوحد الدین کاشی است و غیره. و گاه تمثیل بنسبت کل بجزوی مینمایند
و وجود مطلق بمرتبه جزو میدارند و تعینات بمنزله کل و در صورت واحد و اعداد می
نمایند چنانچه از فیثاغورس منقولست که اجل مراتی واحد حقیقی را و ظهور او در
مراتب که مختلفة الاثار واحد عدد نیست و ظهور او در مراتب اعداد مختلفة الخواص
مانا او بر صراحت و بعد. و اتا بیت وجود آن جزو دان کز کل فزونست
که موجود است کل و بن و از کونست. و گاه عکس این اعتبار میکنند نه بانکه وجود
در مجموع تعینات منبسط است و حضرت تمام تعینات گردد و هیچ یک از تعینات
حضرت تمام وجود نگردد. پس هریک بمنزله جزوی باشند چنانچه تمثیل قطره و دریا که
در اعتبارات این طایفه شایع است مشعر بر آنست بیت
قطرها قطره چون در باساحل آید. چون بدریا بری قطره نه در دریایی. گر نه دریا
جدا شود قطره. نه دریا جدا و قطره جداست و تمثیل بحر و موج و جوی و دریا نیز
هم از این وادیست بیت ما آب روانیم و تو دریای حیاتی
جویای تو ایم از همه رو رو بتو داریم. بسوی کنگ آب نه سبوی رجو بکذر که دریا نیز چو با

اطلاع نیافته حقیقت هیچ لون ما م

دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خواهد و در حقیقت دریاست و ازینجاست که خلاق تو
گفته بیت لبیک لبیک یا لفظی و معنایی. لبیک لبیک یا سری و نجوایی. یا کل کلها
و کل الکل من صفتی. یا جملتی و تفاصیلی و اجزائی. و ناظم درین بیت بدین نهج
رفته چنانکه بتفاصیل خواهد آمد و گاه تمثیل بغیر این امور کنند چون قطره باران که در نظر
خط مستقیم نماید و شعله جواله که در بصر از آن دایره. آمد و رشته که گره گره بر آن
افتد و آب که یخ بندد و غرض ازین جمله تشبیه است من جمیع الوجوه. و نه اطلاق
این لفظ بحقیقت بر ذات حق تعالی عن ذلک بلکه غرض تجرد تمثیل است و صحت
تمثیل مقتضی مناسبت تامه نیست همانند آنکه هیچنانکه علمای ظاهر نسبت
حق بعالم را گاه تمثیل و تشبیه به نسبت نفس بدن میکنند و گاه بنسبت ملک عرض
بمدینه و ازین تمثیل نمی آید اطلاق نفس بحقیقت بر ذات تعالی و نه اطلاق ملک مدینه
بر او تعالی غایت امر آنست که مستلزم اطلاق این الفاظ باشد بر او تعالی بسبیل المجاز
فی مقام التمثیل و ازین معنی منع نیست چنانچه حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
ره در فرق میان مثل و مثال تحقیق فرموده. و تصریح نموده که اثبات مثل
کفرست و اما اثبات مثال کفر نیست کیف لا و قد قال الله تعالی و له المثل الاعلی
و قال تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیة و شکی نیست که اگر کسی گوید درین
مقام که مشکوة روح حیوانیست و زجاجه نفس ناطقه و مصباح نور خدا یا مشکوة
عالم اجسام و زجاجه عالم مثال و مصباح عالم ارواح و شجره مبارکه لا شرقیه
و لا غربیه ذات حق یا غیر از عبارات که در تاویل آیه کریمه از اکابر دین منقول است
اصلا ازین سخنان لازم نیاید که ذات خدا بحقیقت مصباح باشد یا شجره تعالی
تعالی عن ذلک بلکه محمول بر تمثیل باشند پس آنکه در عبارات ایشان واقعست از اطلاق ق
جزو و کل و نظایر آن چنانچه مفصلا گذشت ازین قبیل تواند بود و از حیثیت اطلاق
این الفاظ بران وجه مواخذه بران نباشد و حقیقت آنکه هیچ ازین تمثیلات
بر حقیقت حال منطبق نیست لاجرم مطابقه او با چیزی نتوان کرد و هرچه
در مقام تمثیل در آورند ساحت کبریای او از آن ارفع و اعلاست بیت
لا زخونین تر ادای زتاریکی دل تا سر خونیند ترا. از کوته نظری عار رخش را مثل ما. فلک نتوان
خوند ه

نسبت دوست بدبی سر و باتوان کرد ولیکن از جهت تقریب بافهام مجوبان اعتبار
فنون مناسبات نمایند و یار با مناسبتی از برای ایشان ضرب مثالی کند تا بکلی از
استنشاق معارف با تعذیب نمایند چه باغبانا کر نکشاید در در ویش باغ
آنو از باغ بباید بدر در ویش نسیم چون این مقدمه ممهید یافت معنی بیت از جانب
خادر منفذ ظهور است چه تنگر شد این طایفه بعبارات از رفتن از باطل یعنی تعینات
کونی نماید که هستند و کیفیت نشیند بسوی حق که وجود مطلق و مسمی بحث است
مصراع الا کل شیء ما خلا الله باطل یعنی اخاص از خصوصیات اعتباریه
و شهود وحدت حقیقی که مستوعب جمیع مفهومات است از معقولات و محسوسات و چون
خصوصیه تعینی عبارتست از قید اعتباری و نسبتی عقلی که لاحق وجود بحت حق شود
و بهر انزا خارج در وجودی نیست پس هر معنی از حیثیت خصوصیه باطل باشد و از حیثیت
اطلاق باشد چنانچه در معنی آیه کریمه کل شیء هالک الا وجهه گفته اند که ضمیر وجه راجع
است با شیء ای کل شیء هالک الا حقیقه الاطلاقیه بنا بر آن چون تو قیود اعتباری کرو ند چه
حقیقت و جود بحت که بمنزله کل است یافته باشند و در لفظ مطلق اشعار است
بر آنکه اطلاق بر او بر سبیل تمثیل است نه بر سبیل تحقیق چه حقیقت حق از
کل و جزو و کلی و جزوی بودن متعالیست و اگر خواهد که تا نیز از اطلاق کل بکل نماید
یعنی تفکر رفتن است از باطل که تعین است بسوی اطلاق و یافتن در هر موجودی
متعین که مظهر اسمی معینست از اسما الله جمیع صفات الهی را چه ذات با سم
اسما و صفات و هر موجودی تجلی نموده لکن بظهور رحکم و غلبه بعض اسما در بعض
مظاهر و حکم ازو با قی اسما مخفی نماید و در نظر شهود همه در همه است چه
اگر یک قطره را دل بر شکافی بیرون آید از و صد بحر صافی رو دید بدرست که چون نافه
خاک جامیست جهان نمای چون در نگری با آنکه عرض یافتن جمیع مکنونات عالم
در نشاء انسانی باشد که جزو عالم است و مع هذا مشتمل است بر جمیع حقایق
عالم و ازین جهت و را عالم صغیر میگویند چنانچه مضمون آیه کریمه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
بهمام معنی سابق است و انک تکون ان تکون این بود آنچه مجاب بسبب که الوقت

بزبان کلک بیان در آید و چون اشارت علیه بر اختصار رفته بود و بتکثیر محامل و
تشعیب وجوه شعف ننمود و من کلام
مع من یفهم من السقط الحرف و من
الالف خلاصه الی النقطه
والله یقول الحق
و یهدی
السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آفتاب جمال قدم از آن متعالیست که خفاش قبض ظلمت سرای حدوث بنظر کلیل فکر
و نظر مطالعه سبحات انوار آن تواند نمود لاجرم در وصف آن هر معنی که تصور نماید و هر
صورتی که در خیال در آید از قبیل رمی السهام فی حنج الظلام خواهد بود و خود در آن مقام
که انا افصح صدای لا احصی ثناء علیک در داده ابجد خوانان مکتب دانش و بینش
را مجال سخن چه ماند بس الیق آنست که باذیال معذرت ما عرفناک حق معرفتک
متشبث شده سر رشته سخن بپایان مقصود در کشد تا از آنجا که کمال رحمت اوست
قصور خاک نشینان کوی نیستی بمحض فضل خود تلافی فرماید اللهم کما نحن عاجزون
عن درک کمالک و قاصرون دون سرادقات جلالک فاجذبنا بجواذب العنایة الیک
و خلصنا عنا کی نفنی بک علیک بل نفنی انت علیک بل تکون انت بحق علمی
الاعیان انسان عین الانسان محمد و آله و اخوانه من ذوی الاعیان در بیان حدوث
که نقاش کارخانه تصویر لوح هستی کار رها بر لوح غیر اکشیده بود و قوای بوقلمون
اسمای نامه لحظه لحظه رنگ تازه جلوه داده لطف مواد از نفس عیسی می زد و در خیابان
شکوفه دار موسی ید بیضا می نمودند و بسیط چمن نشان از ارض تجلی داده حضرت داد می
بهنگام آنکه جوکان نحل خام ظلام بر بسیط منزل سلطان قمر بر صحرا کنج زدند و از
طبق گردون نثار عقد مرواریداز جواهر نجوم بر کردند من در کنجی نشسته و در بر اغیار
بسته و دیده اعتبار گشوده بودم و در بدایع آیات ارض و سماء تأمل می نمود

وچابکی ذات تیز بینان و بوده باز باشد در اثر متوز میدیدیم و بطریق گسسته چالاکان
را طلب باشد از صنایع بصانع سیر میکردیم و از نقوش مختلفه الوان اصل کار باری
جستیم خلوتخانه حواس از هر گونه اشتباه صورت پرداخته و رنگ اوراق گمون متروی
بودیم چون سواد جسم از خود محتنع که ناگاه از مهب عنایت بادلت نسیم
الطاف وزیدن گرفت و مشام جان را شمامه ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها معطر گردانید و وقت بمضمون این بیت مترنم شد نسیم دوست میاید و ما هم
می بندیم خیال گنج میسا بدیع او هم و نور وسان لطایف کلمه توحید که مخدرات حرم نشین خاندان
نبوت اند برون دیده دل در جلوه تاگری آمدند هر لحظه از غمزه های دلاویز ایشان صاحب
نظران دل و جان نو و جلوه دیگر حاصل میشد و هر لحظه از کوس غمزه های عشق انگیز ایشان
دردی کشان خمخانه تجرد را نشان دیگر پدید گاه صورت رنجش ظلمات صفت
از آب حیوان لطایف نشان میداد و سواد هیات کتابش چون سواد خط بتان
مهوش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر می بخشید و گاه صورت کلاهیس قومها
سامعه را از نغایب نشاط بساع حرم آورد و گاهی لطایف ملکوتی حقایق معانیش
که حور مقصورات فی الخیام وصف جمال ایشان است از براقع عظمت و حجب عزت
روی مینمودند و بغمزه ها در شهرستان دل و جان می انداختند و در مقام عشوه گری
مضمون این چند بیت مینمودند ما هم که نقاب ظلام جمال ماست بیت
صد عید شود در ابروی همچون هلال ماست ⁂ روشن که مینماید از آینه سپهر ان آفتاب
پرتو خیال جمال ماست ⁂ ان عاشقی که روز و شب اندر خیال ماست ⁂ او خود نماند
آنکه تو هستی جمال ماست ⁂ از عشق ما کسی نزید و آنکه می زید آن کاهلی ز غمزه آفت
سلطان ماست ⁂ دل مجروح کلیم وار میقنض خر موسی صعقا از جام ان حقایق سرمست
شد بیخود و شد و طورها پیش انبیا ربرو فق فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از سطوت
انوار قاهره آن حقایق اندکاک اضمحلال یافت بیت زرعات قفا نجد
موج زند ناتک عشق فرو برد طور موسی را خواستم که بواسطه معانی چند که اول ظهور ایشان
از دل این فقیر بود و بحکم سلطان وقت و خدمات زمان بر سلک بیان از حجاب غره
مکنون بسر حد ظهور و بیان رسانم چه اتفاق انکشاف امثال این حقایق از خصایص

جمال مو

او حات تواند بود و بمثابه علی نیران حج و برهان و تنا و بل دلیل و بیان را بنیان اسرار
نبوت نتوان بود این روشنی زیر تو شمع هدایت است مصراع دود چراغ
مدرسه این نور کی دهد ⁂ و این رساله مرتب شد بود و مقام در هر معانی دو موقف و
الحمد لله تعالی که معارف فوقیتش بر وجهی واقع شد که هوشمندان و دانا که صراف بازار
معارف خند بعیار ذوق سلیم سنجیده بتمام عیار کامل ظاهرا قابل آمدند و مباحث علمی
رسم نیز بنهجی گزارش یافته که نکته سنجان صناعت نظر بر اقیاس مجال جدال نمانده ولیس البیان
کالعیان و چون بعد از آنکه سلسال رویت از دهای سر و این هوای شکل پرور
منجمد شده بود و نهال طبیعت بسموم هموم روزگار و اعصار حوادث افغان جوشیده
و سوخته از نسایم خصایص و دیت انجمن ترغیب در چمن خاطر شکفته این فکر روی نمود
که بایدکه تحفه صاحب دولتی گردد که در ان مرتع انتهاج طریقه اعطا القدس بار پیدا نمود
بسبب قیام بمواجب شکر ان تواند بود و چنانکه قاصدان باد صبای اخبار از اطراف
اکناف عالم بر درواز و صماخ میرسانیدند نشان ساحت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان
ملاذ و ملجا گردیدند نور حدقه العلی نور حدیقه العلی صفوه العترة الطاهرة واسوة
العترة الزاهره آنکه کاخ بلند رواق گردون مدت الشرف او را ایت ز است
وفناه رحب الفضا کون و مکان نزد همت او مهمان خانه دو ده شجرة الاعالی
المجد والمعالی درة صدف المتقیح من اصفیاء الله حبیب الله والتوین محب الله خلد الله ظلاله
و دوس عن عین الکمال کماله میدادند چه صیت کمالات و مکارم ایشان از این فضل
پروری و ممالک گستری و تربیت علما دین دار و تقویت فضلا بلند مقدار و اعلام معالم
دینیه و احیا مراسم معارف یقینی و نشر حقایق برهانی و حقایق بیانی و ماجری هذا
المجری چون زبانه اندر دهان خاص و عام افتاده است بیت
والناس اکیس من ان یمدحوا رجلا ⁂ مالم یروا عنده آثار احسان ⁂ و ازین جهت که تمامی
دانشوران جهان و هنرپروران زمان بحکم الخلق مصراع بسوی کل مع باشد همه جنبش اجزا
قطره صفت از هر طرف رو بدریای فضل افضال ایشان نهاده اند و از جمیع خلطا مجرد
و منقطع شده التزام آن شیوه ملازمت سفینه و ساحت بلقه نموده بیت ولا عیب فیهم
غیر ان ضیوفهم ⁂ تلام بنسیان الاحبة والوطن ⁂ لاجرم این نوباوه و تحفه را بتحفه آن آستانه

وجلاله

عالما و محقق ساعی و نتسا و نده هر چند از قبیل اتحاف در بدریا و زر بکانست اما تحفه
انا طور عن البستان تمهید معذرت مینماید اگر در رسنده رسد بمحمله بلا ملاحظه ان التفات
نمایند فذلک مسؤل و غایت مقصودی و ارضیا من تقلبات اطوار مترقب است که هر چند
زودتر اسباب استعداد بشرف مباحث احاطه نماید مساعد گردد و بعنایة الله و حسن
توفیقه و رحمه علی نواله و الصلوة علی محمد و آله و الوارثین بحاله مقام اول مباحث علم
رسمی و در دو موقف است موقف اول در مباحث لغوی لا حرف نفی جنس است
بمعنی نیست بجهة جرا رماهیة و اله فعالست بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد پس اله معبود باشد
و هر صفت باشد و این مذهب امام راغبست و امام زجاج و صاحب کشاف آنست
که اسم جنس است و برین معنی استدلال کرده اند که او موصوف واقع میشود و وصف
نمیشود و اگر توهم میکنند و نیز اگر بگویند واو را معنی است بر فتح زیرا که اسم لا نفی جنس
است و مفرد نکرت و سبب بنای فتح تضمن معنی من است یعنی لا من اله الا الله علیا که حسب
بالا و الا حرف استثنا است و الله مرفوع است بانکه بدلست از اسم لا و محمول
است بر محل او که رفع است چه حمل بر لفظش متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه
معنی نفی است و الا معنی نفی را ابطال کرد و خبر لا محذوف و آنست که ان ممکن است یا موجود
و این مقام از مطارح انظار ائمه عربیت چه استشکال می نمایند اگر خبر محذوف
ممکن است این کلمه دلالت بر وجود الله تعالی نمی کند بلکه امکان او و دلالت کند پس
نص در ایمان نباشد و اگر موجود است دلالت بر نفی امکان وجود معبود
انچه غیر از حق است نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نص در
ایمان نباشد اگر کسی گوید خبر خود همان است که ذهن بدو مذهب
ممکن رود پس هم نفی اله بحق غیر از خدا لازم آید و هم وجود معبود بحق که خداست
جواب آنست که در صورت حذف ذهن باریک معنی میشود علی سبیل البدل و هم
تقدیر محذور ای لی است و بنا بر استصعاب این اشکال صاحب کشاف
و متابعان او بران رفته اند که درین مقام و امثال این احتیاج بتقدیر خبر نیست
بلکه الا الله مبتداست و لا اله خبر او اصلش این بود که الله اله ای مستحق للعبادة لا و
الا خر آورد و نظر از جهة افادهٔ حصر و بعضی خواستند که تابیه حصر کنند و اختیار آن کردند

که خبر محذوف موجود است و هم دلالت بر نفی امکان معبودان بحق غیر از خدا میکنند
زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست واجب الوجوب
نیست پس نفی وجود معبود بحق غیر از حق توانستی بود واجب الوجود بودی نفی و ما گفتیم
که هیچ معبود بحق غیر از خدا موجود نیست و این فقیر میگوید که مقصود از کلمهٔ توحید نفی
استحقاق عبادتست از غیر خدا و استحقاق عبادت اگرچه در نفس الامر مستلزم وجوب
وجود است لیکن مسلم نیست چه ایشان عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه هیچ کس را اعتقاد
وجوب وجود آنها نیست بلکه ایشان را قائل انبیا یا کواکب علوی میدانند و عبادت
ایشان را سبب قرب بواجب الوجود می شناسند پس از اعتراف این طایفه بنفی موجود
اعتراف بنفی امکان لازم نمی آید چه شاید که کسی اعتقاد کند هیچ مستحق عبودیت
غیر از خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی غیر از خدا موجود شود که مستحق معبود
باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوة
و سائر اصحاب جلیل ملت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه علم در
توحید شده و مراد در تاویه سخن چونم بخاطر می آید که چو انشاید که خبر محذوف مستحق العبادة
باشد و اله بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این شود که هیچ معبود مستحق عبادت
نیست غیر از خدا و هر آینه این کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوای الله باشد
و مآل معنی برین تقدیر و توجیهی که مختار صاحب کشاف است یکیست چه بهر تقدیر خلاصة المعنی حصر
استحقاق عبادتست در الله تعالی اگر گویند که همچنان محذور بطریق دیگر باقیست چه از این
کلمه این معلوم شد معبود بالفعل مستحق معبودیت نیست بغیر از حق زیرا که اتصاف بعنوان
بالفعل می باید نه احتمال آن باقیست که چیزی غیر از خدا باشد که معبود کسی نشده باشد
و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی نباشد جواب
گوییم میان ائمه میزان خلافست که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان
کافیست یا بالفعل میباید تا هر گاه که کل اسود گفته ایم باشد بسواد در احد ازمنه ثلثه معلم
ثانی شیخ ابونصر فارابی اختیار اول نموده و شیخ المتاخرین ابوعلی اختیار ثانی و جمیع متصفان
متاخران از ظاهر سخن شیخ آن فهمیده اند اتصاف بالفعل بحسب الامر می باید و مدار احکام
برین نهاده اند و لیکن شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح بر خلاف این نموده و

نه موجود بودی حو

مستلزم نفی امکان است چه
اگر معبودی بسزا غیر حق حو حو

حکم بر هر چه ممکن الاتصاف بها را به
باشد بسواد کرده باشیم یا هر چه لها
متصف بالفعل باشد حو حو

اعم از نفس الامری و فرض کنند و عبارتش در اشارات اینست نه این کل واحد یوصف
بح لو کان موصوفا بح فی الفرض الذهنی او فی الوجود وح بر وطن بعد پوشیده که امکان
اتصاف مسر اضحی باید کو و چنان چه تصریح بان کرده اند پس فرق میان مذهب شیخ
و فارابی بوجود زیادتی اعتبار است در مذهب شیخ که شیخ بامکان اصر اتصاف
بالفعل فرض کرده و فارابی نکرده و فارابی در بعض حواشی اتفاق شرح این مقام و
دفع شکوک وارده بران افتاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است بذکر آن اکتفا
نمیرود و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که هیچ از مذهب شیخ و فارابی سؤال متوجه
نیست چه مفهوم این کلمه نفی استحقاق الوهیت است از تمام افراد ممکنة الاتصاف
بمعبودیت غیر از خدا اگر گویی سخن در امثال این مقام عرفیست نه برهانیات فلسفی
و در عرف لغت معنی لاضارب فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب
نفس الامر در دار نیست گوییم الآن حیثیت بالحق لیکن این کلمه نص است در ایمان
در شان کسی که اعتقاد وجود الهه سوای غیر از خدا کرده باشد همچون مشرکان و اگر کسی اعتقاد
امکان وجود ایشان کند بانکه قایل بنفی وجود باشد التزام میکنیم ما این کلمه در حق
او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بلکه دافع اشتراک
در الوهیت است بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بان کرده اند که اگر
کسی براین سلب صنع کمال از الله تعالی کافر شود باین کلمه حکم به اسلام او میکنیم همچنانکه
اگر کسی که بسبب انکار رسالت حضرت مصطفوی (ص) کافر شود باین کلمه مسلمان نشود بلکه با زمانی
که او ایمان بان حکم نکند و انکه حضرت رسالت پناه از کفار بهمین کلمه اکتفا مینمود بنا بر انست
که کفر ایشان بسبب اشراک بود و ازاینجا معلوم شد که در مرتبه اولی میتوان که اختیار
آن کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین طریق دفع شبهه نکنند و بحث در عربیت
لفظ الله و اشتقاقش چون مخصوص باین مقام نیست و میان افاضل مشهور است
و همت متوجه بعض حقایق بلند است در ان خواص عمر و دو و الله مفیض الخیر
والجود **موقف دوم** در مباحث عقلیه بان متعلقه چون این کلمه علمیت و باب
توحید مناسبت که برهانی چند برین مسئله اقامت رود و چون هر یک از یک متکلمان
و حکما درین مقام مسلکی است خاص و دلالت بهر یک از ان طرف لازم مینماید

[illegible]

مسلک اول

مسلک اول متکلمان گویند که چون ممکن وجود از ذات خود نیست پس هر آینه محتاج
است بموثری و تاثیر موثر در شیء یا در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل محالست پس
در حال عدم باشد پس هر ممکن حادث باشد زیرا که مسبوق است بعدم خود و چون حادث
باشد فاعل آن موجب نتواند بود پس مختار باشد پس واجب الوجود مختار باشد و این دلیل
و امثال آن خالی از ضعف چند نیست پس الیق آنست که چنین گویند که اجبار ضعف
کال است و انتفاء آن نقصان و همه عقلا را این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد
چه نقص بر واجب محالست و ح اگر یکی اراده وجود ممکن کند آن دیگری خالی از ان
نیست که تواند اراده عدم آن یا دیگر نتواند اگر تواند چه بر آن یکی لازم نیاید چه عدم آن
در حد ذاته ممکن است و مانع از آن اراده آن طرف بواجبی از دیگر طرف بعض و اراده
و اگر تواند پس مخالفت ایشان در اختیار ممکن باشد و ح خالی از ان نیست که مراد هر دو
حاصل شود یا مراد هیچ حاصل نشود یا مراد یکی حاصل نشود مستلزم اجتماع نقیضانست
و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضان یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و امور ثلثه باطل است
پس تعدد آلهه مستلزم امکان تخالف و امکان تخالف مستلزم امکان احد المحالات الثلثه پس
ملزوم باطل باشد و این برهان را برهان تمانع میگویند و آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
اشارت باین است و وارد برین برهان شبهه هست زیرا که میتوانند اختیار شق اول
کنند و گویند که لازم نمی‌آید مگر عجز یکی لازم می‌آید چه عجز عبارت است از عدم قدرت بر چیزی و امتناع تعلق
اراده مجبری مستلزم انتفاء قدرت نیست پس اگر گویی که عجز از اراده لازم می‌آید چه
این طرف نه حد ذاته ممکن است و فرض آنست که آن یکی اراده آن نمیتوان کرد گوییم اراده
آن طرف ممکن بالذات است و ممتنع بسبب تعلق اراده آن دیگر بطرف دیگر و امتناع
تعلق اراده بچیزی ممتنع الغیر مستلزم عجز نیست چه محالست که اراده تعلق شود بوجود چیزی
بشرط عدم او و حال آنکه هیچ عجز بروی لازم نیاید که میتوانند که تقریر برهان بر طریقه دیگر کنند که
این خدشه مرتفع شود و آن اینست که خالی نیست که در قدرت و اراده یکی ازین دو
ضعف هست یا نیست اگر هست نقص یکی لازم آید و اگر نیست و طرفین ممکن هر دو
است پس بر آنکه اراده یکی متعلق شود بطرفی دیگر و از ان دیگری بطرفی وح اگر مراد هر دو
بر آید اجتماع نقیضین و اگر هیچ یک بر نیاید ارتفاع نقیضین و اگر یکی بر آید دون الآخر عجز دیگر

یکی

خواست و نشد مانع ترجیح بلا مرجح چه مفروض آنست که در قدرت و اراده هر یکی قصوری نیست
و این برهان را بطریق دیگر تقریر میکنند حاصل چون ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکنات اند اگر پس
اراده یکی طرف مانع نشود از تعلق اراده آن دیگر بطرف دیگر پس تعلق اراده آن دیگر بآن
طرف ممکن باشد و هیچ اولا محالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شد ترجیح بلا مرجح لازم آید
چه اراده یکی اولی نیست بمنع اراده آن دیگر از عکس و بطریق دیگر میگویند که خالی از آن نیست
که ایشان هر دو قادر اند بر جمیع ممکنات یا نه ثانی باطل پس متعین باشد و هیچ لازم آید که هیچ ممکن
موجود نباشد چه اگر موجود باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلتین یا عجز هر یک یا بطلان
اخیر آنکه اگر موجود شود بیک موجود شود یا بهر دو یا بهیچ یک و بر هر تقدیر خالی ازین سه محال لازم
آید اما باول زیرا که نسبت ممکن بهر یک از ایشان علی السویه است پس وجود او بیکی
دون الآخر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید که هیچ یک مستقل در ایجاد نباشند
بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول شخصی و ثانی باطل است پس مقدم باطل
و مرا درین برهان سخنی هست زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم و لا نم که نسبت هر ممکن
بهر یکی از ایشان علی السویه است چه ان شاید که بعضی را با ماهیه نسبتی مخصوصه باشد بیکی
و بعضی را بدیگری و ثانیا اختیار شق ثانی میکنیم و میگوییم لا نم که عجز لازم می آید چه عجز عدم قدرت است
و چه ان شاید که هر یک قادر باشند بر آنکه استقلال ایجاد کنند لیکن اراده ایشان
متعلق بایجاد بالاشتراک باشد و ما این سخن را بر بعضی از اقران خود عرض کردیم
و ایشان فرموده اند که این سخن کاهی تمام شود که تعلق قدرتها باراده تا قابل شدتها
و ضعف باشد و ظاهر آنست و این نظریست و همچنین لیکن محال است زیرا که قدرتها
تأثیر بروفق اراده میکند و چون اراده متعلق بایجاد بالاشتراک شد تأثیر قدرتها نیز
برین نهج خواهد بود و اسلم طرق آنست که بعد از اثبات واجب بدلیل عقلی
اثبات توحید و غیر آن از صفات بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و ثبوت موقوف
بر توحید نیست و لیکن در آنکه دلیل نقلی مفید یقین است سخن هست و ما این
براهین را در بعضی رسائل بسط داده ایم و بقدر الوسع سعی در تمام آن نموده و چون در
خاطر اینجا متوجه چیزها دیگر است بهمین قدر اکتفا رفت والتوفیق من الله تعالی
حکماء مشائین که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلیه است و مقدم ایشان ارسطاطالیس

است و شیخ و مدون قواعد حکما و ما مشهور است شیخ ابو علی گویند بنا بر اصول
فلسفه او ما مقرر است که وجوب وجود عین واجب است پس اگر واجب الوجود د
متعدد باشد وجوب حقیقت ماهیه مشترکه میان ایشان نباشد و هیچ امتیاز هر یک
از آن دیگر بتعین باشد و تعین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی اتصاف ماهیه او بواجب
نخواهد بود یعنی هر جا واجب یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعین نبودی و هو
خلف مع انه المطلوب ممکن باشد و هیچ علت او یا ماهیت یا امر خارج نمیتوان که ماهیت
باشد زیرا که اگر ماهیت باشد هر جا که ماهیت یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد و هو المط
و اگر امری خارج است لازم آید که واجب محتاج باشد بغیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است
و چنین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی وجوب است نه احتیاج در چیزها دیگر و احتیاج
در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم
احتیاج در وجود اند زیرا که وجود عارض ماهیه متعینه والا ابوار تعین چه عروض وجود ماهیه
را در مرتبه اطلاق معقول نیست پس هر گاه که ماهیه را احتیاج باشد عروض وجود او را موقوف
بر تعین باشد و شریف علامه قدس سره در حواشی شرح حکمة العین اشاره بتأمل درین مقدمه
فرموده چه مبرهن نیست و بدیهی نیست و بر وطن ریب پوشیده نماند که ایشان در
بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت به آن دیگر است چه هیولی
علت قابله تشخص صورت است و صورت علت فاعله تشخص هیولی است اگر احتیاج در تشخص مستلزم
احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک علت وجود آن دیگری آمدی هیولی علت قابله
وجود صورت و صورت علت فاعله وجود هیولی است و این باطل است پس معلوم شد که
بر اصول حکماء مشائین تشخص سابق بر وجود نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج
در وجود نیست لیکن این بحث نه حد ذاته تمام نیست و تنقیح این مزید بسطی
مطلبد و در برهان مذکور خللی هست بعد از مسامحه برآنکه وجوب عین واجب است چرا
نشاید که وجوبات متعدد باشد و اطلاق وجوب بر ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتر اک
لفظی باشد پس وجوبات متخالفه بود و آنها هر یک عین واجبی اگر گویی وجوب تعین واحد است
پس چون وجوب عین ماهیه باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیه وجوب شریک باشد
و هیچ حال وجود باشد نسبه با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه ایشان را تمامها

مخالفه اند بنوا(؟) بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است و
شک در ذات نیست اگرچه لفظ وجود مقولست بر همه علی سبیل التشکیک وحاصل آنکه مقوله آنکه
ماهیات مخالفه باشند که وجوب بر هر یک مقول شود یا بتشکیک یا باشتراک و هر یک
وجوب خاص باشد متمیز از غیر بالذات وتحقیق مفصل تر ازین گوییم آنکه گفتند که وجوب
عین واجبست مراد مفهوم کلی وجوب است یا افراد و بطلان اول ظاهر است و
بر تقدیر ثانی چه انشاید که وجوب را افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یک عین واجب
والله اعلم مسلک دوم مسلک حکماست که ایشان بزبان عرف رمان ما اشراقیان
میگویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و آنچه از اخبار حدسیست و مقتدای ایشان
چنانچه مشهور است حکما افلاطون است و شیخ و مدون قواعد ایشان حکیم الهی شیخ
شهاب الدین مقتول قدس سره است و چون این قرآن حکمت بنا بر علو رتبت آن رو
چه ادراکش دست زد دانشمندان روزگار نشد و کنج نشینان زوایای مدارس
از اشراق لمعات انوار این آفتاب سپهر کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب
را درین عصر از ساحت مقاصد آن جزئی نیست و در رسایل ایشان از جواهر
حقایق گهری نه لاجرم چندی از لمعات مطالب ایشان که بیان این مطلب موقوف
ومبنی بران است بیان کنیم بتوفیق الله تعالی اولا باید دانست که همچنان که اختلاف
بحقیقت می باشد چون اختلاف زید و عمرو اختلاف بکمال و نقصان در ذات نیز
باشد نه انضمام امر خارجی بران حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت و نقصان با قطع
نظر از امور زایده و آنچه مشائیان گویند که ماهیت را اجزا آن قابل شدت و ضعف نیست تا آنکه
دلیلش تمام نیست منتقض میشود و بزیادتی مقدار بر مقدار که اینجا نفس حقیقت مقداریت است
چه زاید بر مقدار نیست و همچنین ناقص و ثانیا بنود میشود که عقل در اول نظر اشیا را
تقسیم میکند بنور و ظلمت و مراد بنور آنچه آنست که پیدا بخود باشد و دیگر نماید و پیدا
خواه محتاج بغیر باشد و خواه باشد و حاصل معنی نور آنست که پیدا و ظهور باشد یعنی پیدایی
زاید بر حقیقت او نباشد و تصور او بدیهیست تعریف از برای تنبیه است و مراد
بظلمت عدم النور است مطلقا و تقابل میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است این
مقدمه مقرر شد گوییم که هرگاه اشیا بر فرض رایع اجسام اموری چند لازم است که متحقق نشت

مثل اشکال و نهایات که باها از یکدیگر ممتاز میشود و شک نیست که علت این امور
نفس ماهیت جسمیت نیست والا اختلاف نبودی چه ماهیت در همه افراد یکیست و نه لازم
ماهیت چه همه دران شریکند و نمیتوان که علت هر یک ازین امور هویت این شخص باشد چه
هویت او بواسطه اینها ست پس اگر برای هویت او باشد دور لازم آید و نمیتوان
که اختصاص هر جسم بشکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حال صاحب کلمه است
با آنکه جسم علت هویت جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور لازم
آید و نمیتوان آنکه بواسطه هیولی باشد یا صورت چه بر اصول اشراقیان اینها موجود نیستند
و بتقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است شخصیه و صورت جسم بنوعها پس
مخصص هیولا نمیتواند بود و نوع صورت جسمی هم نمی تواند بود و سخن در اختصاص
صورت جسمیه همان سخن در اختصاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک بجهت
و هکذا الی آخره و نمیتوان که عرض باشد قایم با و بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل ثابت
شد مخصص بر جسم منفی نه جسم است و نه عوارض او و نه اجزای او بر تقدیر وجود پس
امری خواهد بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور مجرد مفتقر نیست بغیر پس واجب
الوجود ثابت شد و اگر مفتقر باشد هر آینه مفتقر بر برازخ نخواهد بود چه اخس علت اشرف
نتواند بود بلکه بنوری اشرف و انور مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است پس منتهی بنوری
که مفتقر نباشد بغیر و اشرف ازو نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم
و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هر غیری
پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتوی نور او و علم جرا و هر چه اقرب بنور او مشرف
تر همچنانکه نور محسوس قابل اقرب ترین نور ازانورست پس مراتب موجودات
که شعاعات آفتاب نور الانورست و بحسب قرب و بعد با و متفاوتست در
کمال اشراق و بنران نقصان بنهایت بعد رسد که مرتبه اجسام است که در
غایت کثافت اند و شعاع نور الانوار ازان مرتبه ابعد نمیرود و چون اثبات واجب
بدین طریقه نمودند و در بیان وحدانیت گویند خواه آنچه قایم بغواشی جسمیت و خواه آنچه قایم با
بذات خود است یک حقیقت است و ازین جهت است که تمام انوار واجب
التعظیم اند بحسب نوامیس الهی و ازینجاست که در نوامیس قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و آنچه

مشائیان گویند حقیقه واحد نتوان که بعضی افراد عرض باشد و بعضی جوهر زیراکه این جنسیت
اگر مستغنیست از محل همه افرادش مستغنی و اگر محتاج افتقار همه افرادش محتاج باشد
در جواب گوییم لازم که طبیعت مقتضی غنا است یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ ازان دو
نیست و مراتب مختلفه آن کمال و نقصان افتقار میکند و عارت نقصانش آنکه عرض باید
قایم بغیر و این ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعضی افراد حقیقه واحد علت باشد و بعضی معلول
و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسیست اینزد از باب ذوق سلیم و
حدس صایب ظاهر است و برین تنبیه کرده اند گفته اند که اگر انوار حقایق مختلفه بود نورها
مرکب بود نوعی از ما به الاشتراک و به الامتیاز زیراکه مطلق بود که بدیهی التصور است
و اظهر اشیا است میانه انوار و زاید بر حقیقه ایشانست اما اشتراک ظاهر
است اما ذاتیست زیرا مراد بنور چیزی است که ظاهر بخود باشد و ظهور زاید
بر ذات زاید ، پس ظاهر از کنه ذات او باشد و محالست که نور مرکب باشد چه
کنه او همان امر است که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیطند چو اگر اگر
مرکب بودندی احتیاج بترتیب اجزای ایشان در معرفت کنه ایشان بودی
چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در
نفس حقیقه ایشانست باز اگر حقیقه گوییم که نمیتوان که نور نوع مطلق معقود باشد چه اگر معقود
باشند تمایز ایشان بجنب حقیقه و لوازم نتواند بود زیراکه مشترکست میانه ایشان چنانچه
گذشت و بعوارض نتواند بود زیراکه سبب اختصاص هر یکی بعارضی من ما حقیقتهاشان
یا نفس یا موتیه یا امری خارج اول باطلست زیراکه حقیقه هر دو یکیست و ثانی ظاهر
البطلان چه تحصیل موتیه مفتقر بغیر باشد پس نوع مطلق باشد و تمایز بکمال و نقصان
خود نمیتواند بود زیراکه معروض آنست که هر دو نوع مطلق اند و نوع ناقص نوع مطلق
نباشد چه هر چه ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و همان تدقیق مراد شان بنور
بار از جدال گویند که چرا نشاید که نور ناقص را آن کمال ممکن نباشد چه اعتبار در ممکن نتواند
بود و لیکن مستلزم که افتقار بکمال دارد و چرا نشاید که نور ناقص اگرچه مفتقر بکمال مفتقر بنور کامل
ذات خود باشد باین معنی که برتر نور کامل نباشد گوییم باتفاق کافه عقلا از متکلمان
و مشائیان و غیرهم بعض بر واجب الوجود محال است چه نقصان مستلزم امکان است

و بدیهه عقل حاکم است باین که هر چیز را که او در وجود خود که منبع کمالاتست افتقار بغیر باشد
و در توابع مفتقر بغیر نخواهد بود و این معنی مخصوص اشراقیان نیست مسلک سوم
در توحید سلک نیست که این همه چیزها محتاج باشند بچیزی که احکمست آن چیز را از آنکه بعضی
چیزها محتاج باشند پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیراکه هر یکی را حقیقه اکمل فوت
شده باشد که احتیاج جمیع چیزها ست باو و هر چیز که نقصانی باشد بوجهی از وجوه البته ممکن
است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه آنچه در کتب ایشان
است با تنقیح و زیاده و در بعض مواضع و تتمیم بعض مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق
سلیم و حلول ممارست قواعد ایشان گرد تواند یافت اکنون نوبت آن رسیده
که طرفی از آن حقایق بلند بیان شود بعون الله مسلک چهارم در کشف بعض حقایق نمود
انها اطوار آتش بود و این انوار رنیش است و شتان بینهما چپ تعالی وادی العشق
بنوی السوا و ورع عنک ذکر التوبع من این الحمی و در کل قول غیر هذا فانه هو الصایح
الاجلح والآخذ الصدا و درین مقام نیز دو موقفست در بیان حقیقت متعلقه بمعنی آن بدانکه
توحید سه مرتبه است اول توحید افعال که تمام فعل حق بینند و این اول درجات سالکان
منبع حقیقه است و از ثمرات متابع این مرتبه توکل حقیقت است که دیده از ترتیب و ترتیب
از وسایط برگیرند و بر سبب بر نگاه نکنند و هر چه واقع شود از و بینند و تفاصیل گو راجع آری
و در حقیقت شنا هست سد و آنچه امامان صوفی گفته ما الانسان الا قوالب الاشباح و
احب من یجری فیها احکام المقادیر ایشان لذا اینست و لیکن در مقام نکته ایست نیازیست
دقیق که افعال تماما گرچه راجع بنور حقیقه است و تمیز او را در اینجا و آن هیچ مدخل نیست لیکن
کار با عتبار تعلق بواسطه صوری صفوت فتح پیدا میکنند و با عتبار انتساب بفاعل در غایه
حسن و کمالست چه هر چه هست با عتبار آنکه اثری از آثار الهی است نیکو و بعض بهبا حجت
آن نمیرسد و در غایه حسن است و آما نیست با بعض وسایط صورت صفوت قبح پیدا
میکنند و آنچه از بعض ائمه سلف رحمهم الله گفته اند که ذات بقدرة الله تعالی است و وصف
طاعت و معصیت از عبید صدای این سخن تواند بود و قصوری اگر هست از جانب
عباد و ست ما از جنایات فعل و متفطن نسبت باید که در هر سخن بجای ناز صدای
صورت اهل زبان یه چه اکثر اصول علل و مذاهب مختلفه این یک سخن است چپ

هرکس که بزبان صفت عشق باز گویند عاشق بسر و دغم و مطرب به ترانه و تمام توضیح کلام درین مقام
آنست که بعضی از اساطین کشف و تحقیق فرموده اند که همچنانکه ذوات را بسبب قطع اوصاف
بآن احکام پیدا میشود صفات را نیز بسبب تعلق و انتساب بذات قدیم میگردد و بتعلق
بحادث چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر فعل را دو اعتبار است اعتبار انتساب بذات
موجد حقیقی و باین اعتبار نمای از شئون اوست که منبع جنبش حی اوست و کمال و تمامی تجلی او و از
این جهت حسن محض است و دیگر اعتبار انتساب بمظاهر و مناسب او تا آن سد و آن محض
بخصوصیه و عدم مناسبه و باین اعتبار گاه حسن و گاه قبیح بعض افعال عباد و نشت از عدم
مناسبه آن تا خصوص مظهری از مظاهر پس کل فعل از نسبه بمؤثر حقیقی و هستی گرفت
و از نسبه بمظهر رنگ ذم و قبح و اگر ناظر بصور دیده تحقیق درین مقامات تحقیق نماید و غبار
مصطلحات جدل از پیش روی فطرت اهل نباشد عما را او راسی معارف بلند و لطایف
ار چند از نظر نظار برمع حجت محتجب است رخ نماید از آن جمله آنکه حکما گفته اند وجود خیر
محض است و شر از عدم آنست و دیگر هر تکالیف شرعی و ترتیب مدح و ذم و ثواب
و عقاب بر افعال و عدم منافات آن ماند مت تحقیق و تشرکه اسری که اینها همه بر
معتقد فان صنافت پوشیده و معنی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک با فحوای قل کل من عند الله در حاق اند و لله الرضا بما قضی با مودای ان الله یامر
بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی توافق نماید و معلوم
شد که با آنکه همه افعال فعل حق است قبح و ذم عاید با وینست و با آنکه فاعل همه اوست
کمالات اشیا همه او عاید است و از نقایص بکلی مبر است بیت ای عربده نرگس
مست همه خوش • وی شعبده زلف چو شست همه خوش • ای هرچه کنی ز پای تا سر همه خوش
وارسته تا پای هرچه هست همه خوش • توحید صفات و آن آنست تمام صفات حق بیند چنانکه
بجای علم را علم حق بیند و قدرت را او و همچنین سایر صفات و درین مقام سالک از صفات
بصفات تنها بر دیمحا نجه در مرتبه اول اعلا است چه صفات مبادی افعال اند پس توحید
صفات مستلزم توحید افعال است و درین مقام مثل همان نکته که در مقام اول گفتم
هست چه صفات باسرها باعتبار انتساب بآن ذات در غایة شرف و کمال است
و باعتبار انتساب بمظاهر صورت قبح بهمان نهج که گفتیم پیدا میکند پس هر صفت کمال که
در

در عقل آید راجع بذات احدیه میشود و او اعلی از آنست بمراتب غیر متناهیه و هر نقصان
که متصور میشود از و مسلوب است و ساحت عز او از آن متباعد بابعاد غیر متناهیه در توحید ذات و
اوصاف معالی تر است   و آن دران کس که تر بیند و خبر آن نشنود توحید ذات است که بجز یک ذات
نبیند و همه کثرات در وحدت حقیقی او مستهلک بیند نه وحدتی که مقابل کثرت است که آن ظل از
اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عداد است که این مرتبه از مراتب تنزلات جمال
است بل وحدتی اگر شمع جمال برافروزد صدمات سبحات نمایش تعینات پروانه
وار بسوزد عالم همه از شعله انوار بسوزد که لمعه از نور رخش جلوه نماید و از مرتبه احدیت ذات
که هر چند کثرات تصورات گوناگون برآید وحدت حقیقیه او را مخصوص اطلاق و کمال استغنا ار
برنیاید بلکه چندان که امواج کثرات متراکم گردد ظهور قدرهان استغنای او بیشتر شود
و چندانکه اضداد متخالفه متعاند برخیزد مصالح مملکت او انتظام بیشتر گردد و درین طور از توحید
احتیاج نفی و اسقاط نیست و درین مرتبه از وصول حاجت نفیا بلکه نفی و اسقاط نیز کما اطوار وحدة
انه و هر چه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی یا ملاحظه عبارتی گردد خواه بطریق سلب جبری از ذات
و اسقاط و خواه بطریق اثبات جبری او را از عالم کثرات است و این وحدت مرتبه علی
التعینات او جهات اشارت حسی و وهمی و عقلی متعالیست و امتداد و موهوم اشارت
بساحت کبریای او نمی رسد و چندانکه ترقیات بلند تر ترتیب به نفوذ یابد اطوار مدارج
در اندوده به بر فرق سر نهند بر جمال با کمالش محیط نگردد نه لیکن از برای ضبط جمال الفاظ
و سعه حفظ معانی اشارتی بآن میکند که بلفظ موجود و حق و نظایر آن و ساحت عز او از آن
منزه است که در ضبط عبارت و اشارت در آید و آنچه که التوحید اسقاط الاضافات
مراد با سقاط آنست که با او چیزی را بهیچ وجه از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند نه بطریق سلب
و نه بطریق ایجاب چه که اسقاط را هم ملاحظه نکنند لا سلبا و لا ایجابا بلکه وحدت صرف
و اطلاق محض بیند و او را چنانچه هست بازگوانند و هم و عقل را مجال تصرف در وی نمند
بیت رو زوی خوب تو مشاطه دست کشید که شرم داشت خورشید را بیارآید
خودی خود میکند بی وحکایت وصفت نعت و صوت و حرف و اشارت ما وحد
الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد اینست
همه از احوال مراتب ملت توحید و در استغاثه بنودی که اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ

برضاك من سخطك اعوذ بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اشارت باين
مراتب است على الترتيب چون اين معلوم شد بر واقف حقايق شناس پوشيده
نباشد كه كلمه طيبه لا اله الا الله اشارت بدين سه مراتب توحيد است چه افعال و اوصاف
و ذات حضرت الوهيت در حق صنوت مخصوص الست پس مستلزم انحصار فعل
و وصف و ذات باشد و ديگر از لطايف نكات اين كلمه آن كه حذف خبر لا بر اصول
علماء معانی بيان براى آنست تا ذهن بهر مذهب ممكن منتقل شود پس انحصار در واجب
توابع هستى نيز همه او را خواهد بود — ذات هستى چو بود زان او آنكه باشد تمام
كمال و در آنكه تعبير از ذات احديت بلفظ الله كرده نه باين اسامى چند نكته مى نمايد اول آنكه
بالله اسما اسم ذات اند باعتبار شاى ارشئون وصفى از صفات و الله علم ذات است
من حيث هى مى ملاحظه هيچ وصف از اوصاف و ديگر آنكه با احاطه جمعيت مستجمع جميع
صفات كماليت بخلاف ديگر اسما كه محيط بر مقابلات خود نيستند و درين مقام مقصود
توحيد صرف ذات مناسب لفظ الله است كه دلالت بر ذات من حيث
هى كند و ديگر آنكه چون اين لفظ احاطه اجمالى بر جميع اسما و صفات كه اصول اكوان و
حقايق اند دارند و درين مقام مناسب اشعار بر آنكه تنوعات كثرت سطوة وحدة حقيقى
را كاسر نيست و مخصوص اطلاق او را منافى نه ديگر آنكه همچنانكه اين كلمه اصل ايمانست
و باقى اركان بمنزله تفاصيل آن لفظ الله نيز اصل جميع اسماست و ام التوى است
و جميع اسماء ديگر تفاصيل اجمالست پس مناسب نمود كه در اصل اصل ايراد كنند و چون
طرفى از حقايق معنوى نموده شد شروع در بعض لطايف لفظ آن رود و ما التوفيق الا
من عند الله مسلك پنجم در لطايف متعلق بالفاظ آن بدانكه حروف را سه مرتبه است
اول آنست در نفس متكلم تخيل آنها كرده و بعد از آن متوجه ايجاد آن بتحريك آلات و
تقطيع اصوات بر وجه مخصوص ميشود و اين مرتبه تشبيه باطوار حقايق بحسب وجود
علميت در ذات اقدس و حروف را درين مرتبه حروف عاليه و حروف فكرى نيز
ميگويند و كنايه حروف عاليات لم تقل اشارت بمرتبه اعلميت از ظهور حقايق مرتبه دوم آنست
در صورت صوتى كلامى مشعر سمع جلوه ميكنند و حروف را درين مرتبه حروف وسطى
ميگويند مرتبه سوم آنست كه در عرصه رقم كتابت بروز دهد او تواتر الابدى الا بعدا ظاهر ميشود و از آ

١٢١٦

با اين مرتبه حروف سافله ميگويند و حروف را روحى و جسدى و قلبى هست روحش مرتبه
علم دارست و قلبش صورت كلامى و جسدش صورت انى چون مقدمه تمهيد يافت نموده ميشود
كه از لطايف نكات كه درين كلمه كريمه ظاهر آنست كه مدار تركيب او بر سه حروف
است اول لام و ها و الف در مرتبه شغل كه حروف را باين اعتبار حروف شغل ميگويند اعنى
محل رقمى عبارتست از اول تعينات چه او حظيت و مرتسم از نكر نقطه و تراقى او در او در
حدود مسافه لوحى و باقى حروف از او حاصل ميشود و لام اشارتست بوجود منبسط بر اعيان
چه صورت رقمى او مشتمل است بر قائمه كه آن الف است و ذيل آنكه نون است كه
اشارت براى كون است پس الف است منبسط بر نون متصل به از دو ها اشارتست بتمام
دايره كون است پس درين كلمه اشارتست بوحدت حقيقى و اصول مراتب تنزلات او مست
چه مشتمل است بر اول مراتب ظهورى حق كه الف است و به وجود منبسط بر اكوان كه
لام است و بتمام دايره كون كه ها است و نقطه بر وجه سريان و تكرار ظهورى در همه
هستى همچنانكه وحدت حقيقى بى شائبه حلول و اتحاد در همه ظاهر موقوف
از لطايف نكات اين كلمه آنست كه در وى غير حروف اسم الله هيچ ديگر نيست چه
ماده تركيب او چنانكه گفتيم الف است و لام و ها و درين مقام اشارتست بان كه همچنانكه
در دلالت جل ذوق وضع مراتب تنزل وحدت حقيقى است كه دلالت بر توحيد ميكند با شوب
مواخذه غيرى چون دهان دلبران در هست و نيست خود بود خود گواهى ميدهد و بوسيله
اين نكته دقيقه ظاهر الى الغاية در شبكه خاطر ديگرى نيامده عارف نكته دان بسى آن از ابهات
اقتناص تواند نمود و از آن جمله آنكه اكوان با سرها منزله كلمه لا اله الا الله است چه سطور
وحدت حقيقى و تفاصيل مراتب ظهورى است كه دلالت بر احديت جمع ميكند پس تمام عالم كلمه توحيد
است جدا از حق و نفيه اسرار آخر لا ابوح بها ملقى و درس اهل نظر يك اشارتست
گفتيم كنايه و مكرر مى گفتم از لطايف رقمى كه آنست كه تمام حروف او در هيئه كتبيه بر وضع استقامت
است و ارتفاع الا ها كه در دو موضع از آن واقع است كه مستدير است و لازم كامنش
مرتفع است و ذيلش مستدير و در ضمن اين نكته اسرار است چه اصل خطوط بحسب نظر اول
دو است يكى مستقيم و يكى مستدير و باقى اقسام خطوط منبعث از يك دو ما خود است
پس الف در محل كتبى اشارت بمرتبه احديت است و ها اشارت بمرتبه توحيد است و درين

کلمه بدایت و نهایت هر ظهوری و شعوری مندرج است با واسطهٔ هر شعوری چه الف اشارت
بمرتبهٔ جمع است و ها اشارت بتنزل محض و لام اشارت بجمع میانهٔ هر دو مهابت جمعیت الهی
چنانچه ازین اشارت بدان رفت موقف سالک نتواند بود و مقیل سایهٔ عارف حقایق
بین داند که مدار عالم کون و فساد یعنی عالم امکان چه مراد به کون و فساد دنیا استکارات
تا مخصوص عناصر باشند و چنانچه حرف مثنات است بل اتحاد و اعدام بر اسمی قابض و
باسط است چه اتحاد مقتضی سلطان بسط است و اعدام فرمان قهرمان قبض و تمامیت
نتایج الهی از تعدیل این دو منبع کلمات و شک نیست که تکون امکانست که سبب
اعتبار بکلمهٔ توحید شده و نمود امکان از مقتضیات بسط است ازین جهت است که تمام
حروف او از آن قبیل است اگر کسی بلفظ تا آن به بسط حک و نشان یا قبض ملاحظات حاصل
میشود [illegible] بر واقفان رموز و ارباب نکات و خرد پوشیده نیست که الف در محل
صورت اشارت بذات احدیت است در تمام اجزای این کلمه است در بعض ظاهر
است و مستتر در بعض بطریق نبات مدرج و مکنون چه گفتیم که اجزای او الف است
ولام و ها و الف در مرتبه است و در اسمی بالذات نکته ثانیه و از نتوجهات بر آنکه همیشه
و لهو یا بهو بالذات احدیت است با اسمائه او [illegible] بر خاطر عیسیان
دیوان هوشمندی پوشیده نیست که در ترتیب عددی حروف این کلمه منحصر است در
واحد چنانچه سابقا اشارتی بان رفته اول تنزلات وحدت حقیقی اطلاق است چه وحدت
اطلاق از سموت نظر و جاتش متعالیست و خطوط مساعی ادراک بسطح ذات او نمیرسد
بلکه نهایهٔ منتهی سهام نظر اذیال ملابس صفات و تنزلات او تواند بود و در موقف
ذات اسمایی باین منع رفت و آن سخن در غایت ظهور است چه وحدت
محض بر احراز اطلاق منافی ثبوت وجود و سایر اعتبارات و شک
نیست که شعور و ادراک و اشارت مقتضی تعدد و تشخص است و لهو با لحاظ اعتبار وهم
چه تعبیر ازین مرتبه آن کند خود از تنبیه نفس باشد به توجه بان ساحت نه آنکه اشارت
نه الواقع احاطه آن مرتبه کرده باشد هرگز بان مرتبه نتوان رسید و هر چند بیشتر روند هنوز
هنوز میان سالک و آن مرتبه ابعاد باقی باشد بس و شک نباشد که واحد عددی که مرتبه
الف است آن مراتب تنزلات بوحدت حقیقی است و شک نیست بهایات او با عدد

در غایهٔ مناسبت با سریان و ظهور وحدت حقیقی در کثرات و ازین جهت است که گفته اند
که این اشارت بذات احدیت است و خمسه نهایت کثرتست و ابعاد از دایر محیط وحدت
بیست چنانچه در محل خود مقرر داشته اند چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هر چه در وی صح
است و مثله امثال وی است که در تثلیث شریک است و سه مثل او که سه ثلث باشد
بصورت تمامی و کمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است و ضعف و در پنج نصف
دو که یکیست و ضعف او که چهار است بتمام ظاهرست و چون دو بدایت کثرتست
خمسه که کمال اوست نهایت مثلث باشد و نیز از و کمتر و بیشتر بوحدت حقیقی اطلاق اقرب
است زیرا که بتسعه دایره هر مرتبه تمام میشود چه بعد از آن عشرات است که واحد نیست
که مبدا مرتبهٔ عشرات است و بعد از آن واحد جز وحدت اطلاق چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد
باشد از وحدت اطلاق حقیقی همچنانکه عدد حواس که نهایت سیر ظهوری وجود و بدایت سیر شعوری
اوست پنج است و عدد اجسام پنج است فلکیات و چهار عنصر و نماز پنج است
فصول اربعه و آن سال که را امتداد موهومست که تقدیر حرکات با و میکنند و اطراف
جوارح انسان که طرف نشاید مکو نیست پنج است سر و دو دست و دو پای و اطراف
دست اصابع خمسه است و نماز ها پنج است و اسلام که طرف مرتبه شعوری است
و عدد ارکان اسلام پنج است چهارم عناصر و مرتبه امتزاجی و کم مثلها و خواص این عدد
بسیارست چنانچه ایمه کشف در محل خود با فادهٔ آن التفات فرموده اند و تمه تلمتون اول
اعداد عقود عشرات است و نسبت او ببعض [illegible] بواحد چون این مقدمه تمهید یافت
گوییم درین کلمه بحسب رتبه احصائی اشارتست به بدایت و نهایت سیر ظهوری
و شعوری و سیر منزل و محیط سیر شعوری بسر حد واحد مبدا استتر ظهوریست و خمسه که نهایت
کثرتست و منتهای آن سیر و هم او مبدا شعوری و واحد منتهای آن عدد و تلمتون که کثرت
است بعد از وحدت شعوری اشارتست به مطارحال سالک صاحب مقام است چه عارف بعد از وصول
بوحدت برای تکمیل ناقصان و استوار عرض تکلیس مشکین بسر حد کثرت می نماید و چون حصول
اثر و ظهور کثرت ما سلب صورت نه نبند و چه لابد است از فاعل و قابل و نسبت ازدواجی
میانهٔ ایشان و سالک را از برای انتظام طرف صورت بحکم قهرمان اسم ظاهر مدار
عروج بوحدت حقیقی ذاتی رجوع بعالم کثرت است که عالم افاضت می باید نمود این است که گو یا

بود که اول رسیدن ما به جهان سفر کرد پس عدد نهان این مرتبه باشند و چه مناسب بغایة
ظاهر است چه این عدد کثرت است در مرتبه ثلثه بعد از وحدت بشعوری حیات این
مرتبه شعوری کثرتی است در مرتبه ثلثه بعد از شعور به وحدت ذات که بدانکم تعودون منه بدا
والیه یعود واالله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تم تم
تم

لک الحمد اللهم ملهم الصواب وعلی نبیک الاواب الصلوة المستجاب والسلام المستطاب وعلی
اتباعه من الآل والاصحاب وبعد کلمه چند در تبیین معنی یک بیت از اشعار لسان الوقت
حافظ شیرازی رحمه برحسب التماس بعض اخوان صفا وخلان وفا که از مشرب حکمت نصیب
او فر وحظ اکمل محظوظ گشته متعطشان بوادی امراض را در کوس معالجان اصابت سمات
شرب شفای کامل می بخشند و در اصلاح مزاج و مداوله علاج خاصیت بایادی موسوی
وانفاس عیسوی مینمایند واین التماس ناشی از استدعای بعض اعیان اماثل بوده که بتوفیق
ربانی در مضمار کمالات انسانی احراز قصب السبق از سابقان ربوده و در میدان
مکارم نقابی گوی براعت از صناد ید زمان ربوده لازال کلمته الشریف معین الدین
وکاسمه المنیف منصورا علی المهدی والمعاندین قوم رقم ارتحال ساخته عرضه عرض
بر افاضل و اماثل میکرداند وچون این تلفیق بی سابقه اعمال رویت اتفاق افتاده اگر در مطاوی
آن خللی و در مخاوی لغزشی دفع نماید سحب ذیل واعراض از مکان وجه اعراض از
شیمه اکرام مترقب است چنانچه مضمون بیت مذکور دالیه بدان ارشاد می نماید
لعنی قوله پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
وقبل از خوض در ادای معنی بیت تمهید مقدمه چند در اطلاع بر مضمون آن
مدخل تمام دارد خواهد رفت والتوفیق من الله تعالی بباید دانست که
خطا وصواب گاه صفت اقوال می شوند وگاه صفت افعال مثلا اگر کسی گوید که
یکی نیمه دو دوست گویند صواب گفت واگر خلاف آن گوید خطا گفت وهمچنین اگر کسی

کاری کند که موافق مصلحت باشد آنرا نسبت بصواب کنند واگر مخالف مصلحت کنند
آنرا خطا خوانند واو را مخطی گویند پس صواب وخطا در اقوال عبارت از مطابقه
با واقع وعدم مطابقه با آنست ودر افعال عبارت از موافقت با مصلحت و
مخالفت آن آنکه باتفاق ارباب بحث و برهان واطباق اصحاب کشف
وعیان فاعل حقیقی در ایجاد ممکنات وافاضه کمالات بر ایشان غیر حضرت حق
تعالی نیست واین قاعده مبنی بر عقاید اهل سنت وجماعت است که ما لکان از مد
براعتند چنانچه فئه ناجیه اشاعره در کتب کلامیه بیان کرده اند واساطین حکما که
ایشانرا بعرف زمان اشراقیان گویند بر آنند واگرچه مشهور نزد متاخران از
اشیاع ساس خلاف آنست چنانچه در السنه محصلان ویرا است واین معنی از
ترتیب سلسله وجود که حکما اثبات کرده اند استنباط نموده اند اما محققان اتباع
نیز درین معنی موافق اند وبیان بدلایل باهره کرده اند واز جمله شیخ رئیس که محیی
محیی مراسم علوم ایشانست در کتاب شفا که اطول واشهر کتب فنست تصریح
بدان کرده وشاگردان او مثل عمر بن الخیام وبهمنیار بن المرزبان ببر برین مصرح
اند وخیام را درین مسئله رساله ایست مفرد واز متاخران فاضل طوس نیز در
تحقیق این رساله تلفیق نموده وتوهمی که بعض متاخران را شده از آنچه حکما در ترتیب
سلسله وجود گفته اند مدفوع چه مراد ایشان اثبات ترتب در فاعلیت حقیقی
نیست بلکه غرض ایشان تعیین جهات مختلفه است که ان اعتبار صدور کثرت از واحد
حقیقی ممکن باشد چنانچه وسایط بمنزله آلات باشد ودرین معنی هیچکس از معتبران
مخالف ندارد مگر طایفه معتزله که بمقتضی نص حضرت شارع علیه افضل الصلوات
والتسلیمات مجوس این امت اند که ایشان عباد را خالق افعال اختیاری میدانند
واز این جهت مشابهت با مجوس دارند که ایشان دو فاعل حقیقی اثبات میکنند یکی
مبداء خیر وانرا نور ویزدان مینامند ودیگر فاعل شر وانرا ظلمت واهرمن میخوانند
وچون این طایفه هرکس را خالق افعال حقیقی میدانند ومجوس دو فاعل بیش اثبات
نمیکنند مذهب ایشان ازین وجه اخس باشد ولهذا در حدیث صحیح تحذیر
از اختلاط با ایشان واقع است آنکه افعال الله تعالی معلل بغرض نیست

اگرچه خالی از حکم و مصالح جلیله نیست و درین معنی فرقه اشاعره با حکما موافقند
و معتزله درین مسئله نیز مخالفند دلیل مذهب حق آنست که مراد بغرض امریست
که تصور آن باعث فاعل بر فعل شود پس بحقیقت آن امر فاعل را فاعل ساخته باشد
بالذات مستکمل بالغیر باشد و این معنی بر حضرت حق تعالی محالست و تمام تحقیق این
دلیل و ما له و ما علیه در کتب کلامیه و حکمیه طلب باید نمود پس افعال الهی منبعث
از غرض و غایت نباشد لیکن چنانچه اشارت بآن رفت مشتمل بر حکم دقیقه و مصالح انیقه است
که عقول بشریه از احاطه بآن قاصر است چنانچه از تتبع آیات آفاق و انفس و تدبر در
دقایق علم تشریح و منافع اعضا و حقایق علم هیئات و غرایب افلاک و تفاصیل اوضاع سماوی
تمام ازان معلوم می شود و علم الهی محیط است بآن حکم و مصالح بر وجه اتم و اکمل اما هیچکدام
از آنها مؤثر در فاعلیت فاعل نیستند و ازین معنی بتمثیل روشن کرده و این آنست که
باغبان که درختی را غرس می نماید از برای میوه مثلا میداند که بغیر از میوه دیگر فواید
بران مترتبست مثل انتفاع بسایه و برگ آن لکن باعث او بران غرس همان میوه است
نه دیگر فواید با آنکه آن فواید معلوم است باغبان را بهمین طریق تمام حکم و مصالح بمنزله دیگر
فواید است نسبت با باغبان بدین معنی که هیچکدام باعث و حامل بر فعل نیستند اگرچه
معلوم الترتب اند بیت درختست این جهان و میوه ماییم که غرض بود درخت او بر آییم
آنکه عنایت الهی متعلق بنظام کل عالم من حیث الکل است و مقصود بالذات
همانست و مصالح جزئیه راجع بهمان مصلحت کلیه است اگرچه نسبت با شخص معین
مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر این معنی آنکه مهندس چون طرح عمارتی رقم کشد در آن
امر ملاحظه وضعی کند که نسبت با جمع آن عمارت من حیث المجموع اولی و لایق باشد و بحسب
مصلحت کل خانه تعیین موضعی از برای مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای متوضا
و غیرها نماید و درین صورت نظر بمجموع خانه لایق بهر محل آنست که مهندس تعیین نموده اگرچه
نظر بهر یک از اجزاء الیق آن باشد که مثلا مجلس باشد همچنان معمار قدرت الهی نیز طرح
عالم بر وجهی رقم کشیده با مجموع من حیث المجموع اصلح باشد اگرچه نظر بخصوص هر یک از اجزای
خلاف الیق نماید و این مقدمه را برین وجه بیان کرده اند که کل عالم را اوضاع مختلفه
متصور است و شکی نیست که عالم باعتبار آن وضع که اصلح و اکمل باشد انسب بمبدا

کامل من حیث الوجود است پس البته بران وجه موجود خواهد شد هرچند مناسبت
میان فاعل و قابل بیشتر باشد افاده و استفاده بیشتر واقع شود و درین دلیل
سخنان بسیار است که لایق به این مختصر نیست و ما بعضی از آنها در بعضی حواشی کتب
عقلیه تقریر کرده ایم و ائمه کشف و شهود درین مسئله بیانی دیگر فرموده اند و
آن آنست که اگر وجهی دیگر در نظام کل عالم الیق از آنچه واقعست ممکن بودی
البته بران وجه واقع شدی چه بر تقدیر عدم وقوع حال از دو بیرون نیست
یا حق تعالی را معلوم است که آن وجه الیق است و اصلح یا معلوم نیست و بر این
تقدیر جهل بر الله تعالی لازم آید تعالی عن ذلک و بر تقدیر اول عجز یا بخل اگرچه قادر
نباشد با وجود امکان عجز لازم آید و اگر قادر باشد و ایجاد نکند بخل تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و این دلیل است معین و برهانیست مبین که امام حجة الاسلام
رضی الله عنه در بعضی تصانیف خود آورده و بعضی اکابر ائمه کشف و شهود بسیار
استحسان این نموده اند چون این مقدمات بر صحیفه خاطر منتقش کردد معنی این بیت
از حجاب خفا بمنصه ظهور آید و در مقدمه ثانیه معلوم شد که هر فعل که هست
ابتداء مستند بحضرة حقست و در مقدمه ثالثه ظاهر شد که افعال الهی متضمن
مصالح و حکم کلیه است و در مقدمه رابعه روشن گشت که آن مصلحت متعلق بنظام
کل عالم من حیث الکل است پس هیچ فعل خطا نباشد و بطریقی که در مقدمه اولی
معلوم شد خطا در افعال راجع بمخالفت مصلحت است و هرچه در عالم واقع می شود
متضمن مصلحت است در نظام کل عالم اگرچه متوسط مصلحت جزویه باشد نظر بفردی معین
و بحسب عقول قاصره خطا نماید چه مبین شد که مقصود بالذات مصلحت کلیه عالم است
و ترتیب هر فردی وجهی واقع می شود که مناسب آن نظام باشد پس صلاح آن فرد من حیث الخصوص
مقصود بالذات نیست بلکه وسیله مصلحت کل است پس مفلس کافر مثلا اگر بدین صفت
نبودی در نظام عالم خلل بودی و همچنین اعتبار باید کرد در هر فرد و در هر وقت تا روشن
شود که هر چه که هست آنچنانکه می باید غایت امر آنکه عقول بشری از احاطه بکمیت
و کیفیت و لمیت آن عاجز است و همانا سر قدرت که از نظر ادراک انسانی در حجاب
عزت و جلال مختفیست همین معنیست فذلک محصل این مباحث آنکه بمقتضی والله خلقکم

یکیست

و ما نعملون فاعل حقیقی بغیر حق تعالی وجل و علا نیست در آئینه دو کون و مکان فاعل مختار

در مشهد عاشق دل و دلدار یکیست   از دوزن عقل اگر برون داری سر

روشن شودت کین همه انوار یکیست   پس هر فعل که از ممکنات ظاهر شود حقیقت

مخلوق حق تعالی است والبته متضمن صلاح من حیث الکل است پس ازین حیثیت

صواب باشد اگرچه نظر بخصوصیت مظهر آن فعل و عدم تادی بمصلحت جزئیه آن فرد

خطا نماید و چون وصف خطا از اضافه افعال بمظاهر و اعتقاد فاعلیه ایشان

ناشی میشود و آن اعتقاد خطاست پس وصف افعال بخطا خطا باشد و تفصیلش آنکه

قول بآنکه افعال خطاست یا باعتقاد فاعلیه حق تعالی در آن فعل است یا باعتقاد فاعلیه غیر

حق تعالی و اول مستلزم اثبات فاعل حقیقی غیر حق تعالی و آن خلاف مذهب حق است کما حقق آنفا

و ناظم بناء الکلام درین بیت بر مذهب حق نهاده و مضمونش آنکه هر نقش که از قلم صنع بر لوح

وجود ظاهر شده همه متضمن مصالح است و منساق بنظام کلی پس صواب باشد چه اگر

خطا باشد لازم آید اسناد حق تعالی خطا بصانع حقیقی جل و علا و ازین تقریرات معلوم شد که

مراد ناظم نفی خطا در افعالست چنانچه فحوای بیت بآن مشعر است و اگر کسی را غدغه شود

که چون فاعل همه اوست از اثبات خطا در اقوال نیز نسبت همان خطا بفاعل حقیقی لازم آید

وجه دغدغه آنست که خلق کذب و نه کذب نیست پس نسبت بعض بر حضرت موجد

حقیقی لازم نمی آید و شکی نیست که ایجاد اقوال کاذبه در عالم همچون سایر افعال موجودات

دخل در نظام کل دارد پس ایجاد آن عین صواب باشد بآن معنی که در صفت افعال

گفته شد که آن تادی بمصلحت است اگرچه نفس قول کاذب باشد خطا بآن معنی صفت

قول واقع می شود اعنی عدم مطابقت با واقع و در آنچه گفته که خطا بر قلم صنع نرفت

بیشه بر آن میکند که قاصران که اثبات خطا می نمایند بسبب خطا بصانع کرده اند زیرا که همه فعل

فعل اوست و آنچه در مصراع ثانی گفته آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد اشعار بر آنست

که نمایش خطا در نظر قاصر است که دیده ادراک ایشان از غشاوه تقلید و سبل صورت

بینی پاک نشده و از اطلاع بر فاعل حقیقی و احاطه بر مصالح کلیه نظام کلیه قاصرند اما

در نظر کامل همه فعل فاعل حقیقی میدانند و همه منساق بمصلحت کلیه نظام عالم همه صواب

می نماید پس نظر پاکست از غبار کدورت اغیار و خطاپوش است چه خطایی که بخطا در

نظر قاصران مینماید از نظر حقیقت بین او پوشیده است و آنچه بعضی قاصران را توهم می شود

که میان مصراع دوم و اول منافاتست بنا بر آنکه از اول فهم می شود که خطا نیست و از

ثانی فهم می شود خطا هست و نظر پیر از آن پوشیده مندفع است آنکه مراد او خطا نیست

که در نظر قاصران می نماید خطای واقعی و لهذا وصف نظر پاک است که اشیا را چنانچه

است بیند نه آنکه آنچه باشد نه بیند پس اگر خطا در او واقع بودی و نظر پیر از آن

ندیده بودی پاک نبودی این بود آنچه عجالة الوقت بی اعمال رویه و استعمال فکرت

بزبان کلک دو زبان بر آید و درین مقام حقایق بسیار و دقایق بی شمار است اما

استعجال بکثرت اشتغال مانع از تفصیل و تطویل است با آنکه صعوبت مطلب و غرض

مبحث و قلة متاهلان ادراک غوامض اسرار و کثرت معاندان اهل انکار و شیوع

جدال و اصرار و نفاد سوق اشرار نیز مانعست شعر اقول بالحذر حین الفته

خوف الرقیب وما بالحذر خال اللهم ارنا الحق حقا

وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا

وارزقنا اجتنابه والحمد لله حمدا

کثیرا یبلغ مبلغ الاماني

وعلی نبیه

الصلوة

والسلام

لمولانا جامی

صبا از دل و دل از من و من از وطن جدا
سهلست اگر نباشم از آن سیمتن جدا

خسرو

این بار از من یار ستادم بوداع
من چه اگر بکنا این وجدا یار جدا

ملالت دیدم آن روزی چه کی پی
چه بودی گر نبودی آشنایی